

السادسة و الخمسون: غُررٌ في العلم
درس يكصد و چهل و هفتم تا درس يكصد و چهل و نهم
درس يكصد و چهل و هفتم:

معلوم بالذات و بالعرض

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

عُرِّرْ فِي الْعِلْمِ.

عِلْمٌ وَ إِنْ بَدَتْ لَهُ مَرَاتِبُ *** إِذْ بَعْضُهُ جَوَاهِرُ بَلٍّ وَاجِبٌ
فَبَعْضُهُ كَيْفِيَّةُ نَفْسِيَّةٍ *** فَهَاهُنَا أَبْحَاثُهُ حَرِيَّةٌ
مِنْ تِلْكَ أَنْ فِي جَنْسِهِ أَقْوَالٌ *** كَيْفٌ إِضَافَةٌ أَوْ انْفِعَالٌ
فَلْيُدَّرْ بَعْدَ مَا تَشْكُكُ عِلْمٌ *** أَنْ هُنَا نَقْشًا بِعَقْلِنَا رُسِمَ
فَقَيْنَا الْإِنْفِعَالَ مِنْ مَرْسُومٍ *** لَهُ إِضَافَةٌ إِلَى الْمَعْلُومِ
فَتَخْرُجُ النِّسْبَةُ وَ انْفِعَالٌ *** عَمَّا لَهُ عِلْمًا وَ كَيْفًا قَالُوا

مرحوم حاجی به مناسبت کیف دوباره بحث علم را مطرح کرده است. اگر در نظرمان باشد در بحث وجود ذهنی ایشان وجود ذهنی و علم را از مقوله خود نفس الشیء گرفته‌اند یعنی جوهر، جوهر و عرض، عرض و کیف را کیف بالعرض برای وجود ذهنی دانسته‌اند.^۱ به عکس مرحوم صدرالمتألهین که ایشان به حمل اولی ذاتی آن علم را مفهوماً از مقوله وجود خارجی اش قرار داده‌اند اما به حسب مصداق از مقوله کیف قرار داده‌اند.^۲ وقتی شما جوهری را تصور می‌کنید آن جوهر به حمل اولی ذاتی نفس همان جوهر خارجی است و لا غیر. وقتی که حیوانی را در ذهن می‌آوریم به حمل اولی ذاتی و به حمل هوهو می‌توانیم بگوییم: آنچه که ما در ذهن آورده‌ایم دارای این خصوصیات و این عوارض است. اما به حمل شایع صناعی بالآخره آنچه که الآن در ذهن آمده است و در آن شک و خلافی نیست، آن چیست؟! چیزی است که به نفس اضافه شده، کم شده، نفس تغییر و دگرگونی پیدا کرده است و آن را کیف می‌گویند. نظر مرحوم صدرالمتألهین این بود که به حمل شایع صناعی کیف است، همان‌طور که بیاض بر این قرطاس کیف است و این قرطاس ممکن است بیاض نداشته بعد بیاض بر آن عارض شده باشد، نفس هم که دارای این خصوصیت علم نبوده و بعداً علم در آن ارتسام پیدا کرده است کیفی است که آمده این نفس را دگرگون کرده و تغییر داده است؛ از شکلی به شکل دیگر درآورده است.

علم نمی‌تواند کیف باشد

تلمیذ: ... صدرالمتألهین علم را از جزء معقولات خارج کرده بود و از وجود می‌دانست.
استاد: نه، عرض کردم مرحوم صدرالمتألهین به حمل شایع کیف می‌داند. مرحوم حاجی این را از تحت مقولات خارج کرد یعنی اول ایشان فرمود که از همان نفس آن شیء خارج است بعد گفت: از همان مقوله

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۸۴.

^۲. جهت اطلاع بیشتر به منظومه، ج ۲، ص ۱۲۱ رجوع شود.

وجود است.^۱

اشکال ما به مرحوم حاجی این بود - همان اشکال معروف که در همه مباحث حرکت هم این اشکال می آید - که هر چه که در تعیین قرار بگیرد شما نمی توانید آن را تحت مقوله وجود بدانید، به طور کلی وجود اصلاً مقوله نیست، وجود خودش محقق مقوله است و نمی شود که مقوله باشد. ما می دانیم که بین این علم و علم دیگر اختلاف و امتیاز است، بنابراین این حد خورده است حالا یا حد جوهری خورده یا حد عرضی خورده است؛ در هر دو صورت وجودی است که حد خورده است و بنا بر اینکه خود کیف نمی تواند تغییر ماهوی در جوهر بدهد بلکه تغییری که کیف می دهد عرض است و این عرض گاهی **یزول** و گاهی **یبقی** پس این عرض از بین می رود درحالی که موضوعش هنوز باقی است و ما می دانیم که این علم می آید جوهر را تغییر می دهد؛ نفس ما را تغییر می دهد و به هر مقدار که ما علم پیدا کنیم مجرد ماهوی پیدا می کنیم. به عبارت دیگر از این نقطه نظر حرکت جوهریه در نفس ما پیدا می شود و به این برهان، علم نمی تواند کیف باشد.

این مطلب را ما آنجا عرض کردیم که نمی تواند از مقوله وجود باشد مانند حرکت و نمی تواند کیف باشد به خاطر اینکه کیف تغییر ماهوی ایجاد نمی کند مضافاً به اینکه عرض همیشه بر نفس عارض می شود، درحالی که نفس خودش خلّاق است و خلق می کند و جوهر نمی تواند خلق عرض کند و اینها دو مقوله جدا هستند. عرض به جای خودش، جوهر هم به جای خودش است، جوهر نمی تواند خلق عرض کند اگر جوهر بخواهد خلق کند، به مقتضای سنخیت ذاتیه باید خلق جوهر کند و چون خلق جوهر می کند از این نقطه نظر دیگر علم جوهر است و عرض نیست. حالا که علم جوهر شد، جوهری از همان مقوله خارج است و تفاوتش با خارج در این است - همه اینها را قبلاً عرض کردیم - که خارج، وجود خارجی به آن می خورد اما ذهن می آید وجود ذهنی به آن می دهد.

فرق معلوم بالذات با معلوم بالعرض

و وجود هم **لَهُ مَرَاتِب**؛ مراتب در اعیان و تجردات و نفسانیات است پس فرق بین معلوم بالذات و معلوم بالعرض ما در این است که معلوم بالذات مخلوق نفس است و معلوم بالعرض مخلوق در خارج است. هردوی اینها از نقطه نظر ماهیت علی السوئ هستند، به جهت اینکه همان چه که در ذهن دارید، در خارج [مقایسه می کنید] من باب مثال می گوید که این آقا همین بود که دیروز او را دیدم؛ شما ایشان را الآن با چه چیزی مقایسه کرده اید؟! با دیروز که مقایسه نکرده اید چون دیروز رفت و معدوم است - حالا بفرض می گوئیم که دیروز معدوم است - بالأخره در حضور ما نیست پس اینکه شما می گوئید: این همان آقای دیروزی است با چه چیزی

^۱ . مصدر در حال بررسی

مقایسه‌اش کرده‌اید؟! با معلوم بالذات در ذهنتان مقایسه کرده‌اید و چون دیدید که بین این دو من جمیع الجهات از چشم، ابرو، بینی، ریش، کله و پاچه کاملاً تطابق هست و همه چیز عین همان است که در ذهنتان هست بنابراین گفتید که این همان آقای دیروزی است.

تلمیذ: از کجا فهمید تطابق هست؟ آنچه که در خارج است اگر ذهن را لحاظ کنیم، پس این را ذهن ما خلق کرده است، خود آن در خارج هست.

استاد: اینکه ذهن خلق کرده است به وزان خارج خلق کرده است و در ذهن قرار داده است. ببینید به وزان آنچه که در خارج هست - اینها در بحث وجود ذهنی گذشت - ذهن می‌آید خلق می‌کند. خلق کردن به این منوال که ...

تلمیذ: به این معنا نیست، به وزان است، بلکه خودش باید بیاید و ذهن هم خلق کند و آن وقت تطبیق کنیم ببینیم یکی است.

استاد: ببینید ما در اینجا یک آلات و وسائلی داریم که این وسائط مثل چشم و نور و امثال ذلک وسیله برای خلق هستند. اگر خود ذهن بخواهد با خارج ارتباط برقرار کند وسیله می‌خواهد. این طور نیست که خود نفس تنها بدون چشم و آلت بیاید به وزان خلق کند بلکه آلت می‌خواهد. در اینکه آلت هست بحثی نیست، صحبت در این است که آیا آنچه در ذهن ما هست، نقش است؟! نقش هم عبارت از نور است یعنی نوری الآن آمده به این لیوان و پارچ خورده است و این نور در مغزمان رفته است. ادله تجرد نفسانی این مسئله را باطل می‌کند به جهت اینکه نور هرچه باشد جزء ماده است و نفس هم مجرد است و ظرف ماده نمی‌تواند مجرد واقع شود. این برهان خیلی ساده و خیلی راحتی است که نیاز به فکر زیاد ندارد. همین طور مجرد نمی‌تواند مظروف ماده قرار بگیرد گرچه می‌تواند محیط به ماده باشد ولی نمی‌تواند مظروف ماده قرار بگیرد؛ فرض کنید یک وعاء مجرد داشته باشید بعد یک دانه سیب در آن بیندازید، اینکه نمی‌شود. بله، مجرد محیط است، علت است و قوام ماده را در دست دارد، آن یک مطلب دیگر است.

بنابراین اینکه الآن نقشی از خارج بیاید و در چشم ما برود و بعد در مغز و بعد در نفس ما برود، چنین چیزی عقلاً یعنی از نظر برهان مستحیل است. حالا که این طور نشد پس خلاقیت ذهن می‌ماند یعنی خود نفس می‌آید خلق می‌کند، آنچه را که خلق می‌کند مانند تصویر خارجی است. یعنی این آلاتی که برای ذهن آمده و این نقش را برده است ما در این شکی نداریم که از نظر مادی یک امر صورت مادی که عبارت از نور است در مغز ما رفته است، آلتش هست، وسایلش هست، در چشم ما رفته است، قرنیه می‌آید آن را خیلی ظریف می‌کند، عکسش می‌کند، به شبکه می‌دهد، سلول‌های شبکه این نور را می‌گیرند؛ - تمام اینها جنبه مادی دارد، جنبه مجرد ندارد - همین نور که شما در عکاسی عکس می‌اندازید، این را می‌گیرد شبکه هم همین کار را انجام

می دهد اصلاً مثل دوربین فیلم برداری این را می گیرد به آن عصب مرکزی می دهد که به آن ماکولا یا عصب زرد هم می گویند، انفعالاتی که در آن عصب به واسطه نور پیدا می شود، یک قسمتش نور است، یک قسمت تاریکی، یک قسمت هم کم رنگ است. اینکه الآن شما اشیاء را به صورت مختلف می بینید به خاطر انعکاس نور است. وقتی که نور به شیء می خورد به هر مقدار که نور را جذب کند به همان مقدار شما آنجا را تاریک می بینید و به هر مقدار که برگرداند شما آنجا را روشن می بینید. این قاعده انعکاس نور است. حالا این نور در آن عصب می رود و وقتی که در آن عصب رفت دیگر ماهیت خودش را تغییر می دهد چون آن عصب که توپر است مثل پرده می ماند وقتی نور به این بخورد دیگر از اینجا عبور نمی کند بلکه می ایستد ولی وقتی که می ایستد کار انجام می دهد و همین طوری نمی ایستد؛ شروع می کند به تحریک کردن این عصب و سلول های این عصب که الآن این طور هستند را به شکل دیگری درمی آورد، این به شکل دیگر درآوردن یعنی شکل خارج، این را عکس برداری می گویند. تا وقتی که در قرنیه هست عکس است ولی وقتی که به شبکیه خورد دیگر عکس نیست بلکه سلول ها تغییر پیدا کردند، آن تغییر خودشان را به آن عصب زرد یا نقطه زرد منتقل می کنند که اگر آن عصب خشک شود دیگر چشم کار نمی کند و هیچ کاری هم نمی شود کرد، در واقع تا حالا نتوانسته اند کاری انجام بدهند. درست شد؟!

حالا صحبت در این است که آیا این شکلی که الآن شما در ظاهر می بینید، این نوری که الآن دارد می آید، همین نور مستقیماً به مغز می خورد؟! نه، این نور می آید پشت دیوار می ایستد و دیگر حق عبور ندارد چون شبکیه بسته است، این می آید پشت دیوار می ایستد مثل آب رودخانه می ماند که بیاید پشت سد بایستد، حالا که پشت سد ایستاد برای عبورش نیاز به مسائلی دارد؛ اولاً باید داخل لوله بیاید، پایین بیاید توربین را بگرداند، وقتی توربین گشت برق تولید کند آن وقت به آن اجازه خروج بدهند و بگویند که حالا بیرون برو. ولكن برای نور مسئله غیر از این است؛ می آید پشت دیواره سد که شبکیه ما است که تقریباً یک سانت و نیم هم قطرش هست، می ایستد. وقتی ایستاد، شبکیه دو تا سلول دارد؛ یک سلول های استوانه ای دارد که برای شب است، یک سلول های مخروطی دارد که برای روز است، این نور می آید به این سلول ها می خورد - الآن سلول های مخروطی ما دارد کار انجام می دهد، استوانه ای خوابیده است و موقع غروب که می شود استوانه ای ها راه می افتند، مخروطی ها می خوابند و برای فردا استراحت می کنند - این کار شبکیه است. حالا این نور به این سلول خورد آیا این سلول همین نور را منتقل می کند؟! نه، سلول بسته است، جسم است، نور که از جسم عبور نمی کند. - الآن اگر نور به دست شما بخورد آیا از این طرفش بیرون می آید؟! بیرون نمی آید. می گویند که روغنی درست می کنند وقتی شما در دستتان بریزید بعد از یک مدت از این زیر چکه می کند، البته می گویند! این سلول جسم است وقتی به این جسم خورد، کاری که انجام می دهد این است که آن جسم را تغییر می دهد مثل مهره ای که

می‌پیچانند، اسم آن پیچاندن را عکس‌برداری می‌گذاریم. این یک قضیه است. حالا که پیچانده است، آن را که پیچانده با آنچه که در خارج است دوتا است. آنچه که در خارج است این پیچش نیست بلکه نفس می‌آید به وزان اینکه پیچانده، آنچه را که در خارج است درست می‌کند، این کار نفس است یعنی [به‌خاطر] ارتباطی که بین مغز و نفس وجود دارد و مغز آلت برای نفس است، نفس می‌آید از آن عکس برمی‌دارد، عکسی درست می‌کند که ابرو دارد، دماغ، چشم، دهان، مو، پلک، گوش و همه چیز دارد، نفس می‌آید اینها را درست می‌کند وقتی درست کرد در قوه‌ی خیال که حافظه باشد می‌برد و آنجا بایگانی می‌کند و در پرونده نگه می‌دارد، هروقتی که شما بخواهید مراجعه کنید آن صورت را در ذکر شما می‌آورد دوباره در پرونده برمی‌گرداند، اگر دوباره بخواهید، می‌آورد دوباره برمی‌گرداند. این کار نفس است که همه‌ی این صور را در خیال و حافظه نگه می‌دارد. مثلاً شما بعد از یک سال با آن شخص برخورد می‌کنید، وقتی برخورد کردید دوباره عکسی از او در ذهنتان می‌آید، دوباره ذهن درست می‌کند، می‌بیند که این همان بود که قبلاً درست کرده بود لذا می‌گوید که این آقای که الان شما بعد از یک سال دیده‌اید چون صورتش با آن صورتی که من یک سال پیش درست کردم مطابق است، پس این همان آقا است. این عکس‌برداری و خلاقیت نفس می‌شود. بعد می‌آید حمل می‌کند که این آقا زید است یعنی حیوان است، ناطق است، ادراک، تعجب، ضحک، مشی، کتابت و علم دارد، همه‌ی اینها را بار می‌کند، فقط صورت تنها نیست بلکه کلیات دیگری هم که در مخزن است همان کلیاتی که پارسال به این چسبانده بود را می‌آورد حاضر می‌کند و همین الان بار می‌کند. این ماهیت می‌شود یعنی ماهیت او را عکس‌برداری می‌کند و خلق می‌کند بعد این ماهیت را دوباره با آن ماهیت قبلی تطبیق می‌دهد. اما آیا وجود خارجی‌اش را هم خلق می‌کند؟! نه، دیگر آن وجود خارجی را پدر و مادر خلق کرده‌اند و به این کاری ندارد! آن وجود خارجی از نان، گندم، گوشت، پیاز، میوه و امثال‌ذلک درست شده است و به این کار ندارد.

بنابراین در بحث وجود ذهنی بحث ما به اینجا رسیده بود که آنچه که در ذهن ارتسام پیدا می‌کند مخلوق ذهن است و عین ماهیت اشیاء در خارج است و جوهر و عرض است؛ یعنی همان عرض است، اگر عرض را در ذهن بیاورد وجود عرضی به آن می‌دهد و اگر جوهر را در ذهن بیاورد وجود جوهری به آن می‌دهد. تمام اینها با توجه به این [است] که نحوه‌ی وجود فرق می‌کند؛ این وجود، وجود ذهن است و آن وجود، وجود خارج است.

قوی‌تر بودن وجود ذهنی از وجود خارجی

بعد مطالبی هم در آنجا گذشت و بعداً هم خواهد آمد که اصلاً وجود ذهنی از وجود خارجی به مراتب قوی‌تر است، جنبه‌ی تجردی دارد و اینجا [جای] حرف‌هایی است که عرفا مطرح می‌کنند که «الْعَارِفُ يَخْلُقُ

بِهَمَّتِه^۱ عارف با همت خودش خلق می‌کند» منظور همان اراده‌ای است که در ذهن او قرار گرفته و به آن ماهیت، وجود خارجی می‌دهد. یعنی خود ذهن به شیئی که به اصطلاح در خودش قرار گرفته است وجود خارجی می‌دهد. حالا آن چه مسائلی دارد و باعث تجرد و امثال ذلک می‌شود دیگر همین طور بماند که هرچه علم انسان بالا می‌رود تجرد انسان بالاتر می‌رود و هرچه که تجرد بالاتر برود قرب انسان بیشتر می‌شود تا وقتی که جمیع شوائب کثرت از بین می‌رود و آن نفس، نفس مجرد می‌شود و دیگر از نظر بساطت هیچ حد و مرزی ندارد. اینها برای آن بحث‌هایی بود که در آنجا بود.

تلمیذ: فرمودید که نفس نمی‌تواند خلق عرض کند چون جوهر است پس خلق جوهر می‌کند. استاد: نه خیر، عرض نکردم که نفس نمی‌تواند خلق عرض کند، منظور من این بود که عرض نمی‌تواند بر نفس که جوهر است عارض شود اما اینکه خلق عرض نکند، این طور نیست. یعنی نفس می‌آید به وزان خارج ماهیت خارج را وجود می‌دهد و به اصطلاح به وجود می‌آورد. حالا اگر صحبت‌م طوری بود که ایهام داشت [برطرف شد].

تلمیذ: شما در قول حاجی از ملاصدرا در مورد نفس فرمودید که علم از مقوله کیف نیست ... استاد: این را عرض کردم که رد آن به این است که اگر بخواهد کیف باشد باید قیام به موضوع داشته باشد و اگر عرض بخواهد قائم به موضوع باشد باید مظروف داشته باشد موضوع داشته باشد و چون این علم عبارت از همان انعکاس شیء خارجی است و این ماده است لذا نمی‌تواند به نفس مجرد عارض شود. و اما اینکه خود نفس خلق می‌کند؛ نفس قدرت دارد ماهیت را مطلقاً خلق کند و اینکه ماهیت جوهری باشد یا ماهیت عرضی باشد فرق نمی‌کند آن هم به او وجود ذهنی عرضی می‌دهد. همان طور که ما در خارج وجود خارجی عرضی داریم همین وجود خارجی به وجود ذهنی تبدیل می‌شود عرض هم **لا محاله** بر سر آن جوهر هست و به عبارت دیگر ذهن اصلاً نمی‌تواند جوهر بدون عرض را خلق کند به خاطر اینکه هرچه را که خلق کند یک عوارضی دارد. اگر شما یک گوسفند هم در ذهنتان خلق کنید و بیاورید این گوسفند پشمش مثلاً سفید است، چشمش مثلاً سیاه است، وضعش این طور است، دست و پایش این طور است، سطح و جسم تعلیمی‌اش این طور است، تمام اینها عوارض هستند یعنی امکان ندارد نفس، جوهری را بدون عرض خلق کند، طبعاً عرض حتماً با آن جوهر خلق خواهد شد. اگر منظورم این بوده [که شما برداشت کردید] اشتباه بوده است.

تلمیذ: آن نظریاتی که مرحوم علامه - رضوان الله تعالی علیه - در عرض ذکر می‌کنند این نیست؛ هم در

^۱ . فصوص الحکم، ج ۲، ص ۸۱.

بدایه و هم در نهاییه مثل اینکه بر خلق ... نیست.

استاد: بله، مرحوم علامه همین طور می فرمایند.

تلمیذ: ... می گویند که حق با همانی است که مرحوم حاجی می فرمایند.

استاد: بله، مرحوم حاجی متنها با یک تغییری که در آنجا دادیم. ایشان وجود می دانند و لکن عرض ما این بود که این وجود، وجود متعین است وقتی وجود متعین شد، اصلاً مقوله ندارد. درست است وجود است و باعث تجرید خود نفس هم خواهد شد و لکن همان ماهیت خارج است و نفس، او را خلق کرده است. نه اینکه به طور کلی ماهیتی ندارد و فقط به حمل اولی شما ایشان را ماهیت بدانید. مرحوم حاجی گفت که به حمل اولی ماهیت است و به حمل ثانی وجود است. عرض ما این است که به حمل شایع هم همان شیء خارج است متنها وجود خارج ندارد بلکه وجود ذهنی دارد؛ وجود ذهنی داشتن او را از تحت آن مقوله خارج نمی کند بلکه داخل در تحت آن مقوله است و همان ماهیت را دارد متنها وجود ذهنی تجردی به او خورده است، به جای وجود فی الأعیان الخارجی وجود فی العین الذهنی به او خورده است. این اختلاف است.

تلمیذ: آیا این وجود ذهنی اشیاء که در ذهن و نفس می آید، وجودش علم است یا ماهیتش علم است؟ اگر وجودش علم باشد ...

استاد: نه خیر، این اشکال اصلاً مطرح نیست چون اصلاً وجودی غیر از ماهیت نیست. هر چه هست یکی است. ما تفکیک قائل می شویم. شما مگر در عین خارج قائل به تفکیک بین ماهیت و وجود نیستید؟! ما همین حرف را در وجود ذهنی می زنیم و می گوئیم که شما در وجود خارجی یک وجود و یک ماهیت دارید. این وجود این ماهیت را از دست می دهد ماهیت دیگری به خود می گیرد. درست شد؟! پس شما عقلاً بین وجود و ماهیت انفکاک قائل هستید ولی در خارج یک واحد بیشتر نیست و آن وجود متعین است.

تلمیذ: در ذهن هم وجود است؟

استاد: بله در ذهن هم وجود است.

تلمیذ: پس علم از سنخ وجود می شود نه از سنخ ماهیت.

استاد: می دانم متنها بالأخره این وجود آیا با وجود دیگر تفاوت ندارد؟!

تلمیذ: تفاوت دارد.

استاد: تفاوتش در چیست؟!

تلمیذ: در حدودش است.

استاد: حد چیست؟!

تلمیذ: حد همان ماهیت است.

اختلاف وجود ذهنی با علوم دیگر در حد

استاد: تمام شد. عرض من همین است که آن وجودی که در ذهن است آیا وجود بی حد است یا حد دارد؟! مثل این وجود که در خارج است اختلاف بین این پارچ و لیوان در حدشان است اگر این حد را بردارید هردو یکی می‌شوند، ما هم همین را می‌گوییم؛ می‌گوییم که اختلاف وجود ذهنی با علوم دیگر در حد آن است؛ همه اینها وجود هستند، همان حد می‌شود ماهیت و همان ماهیت می‌شود آنچه که در خارج است، منتها آنچه که در خارج است وجود خارجی به آن خورده است مثلاً وزنش سه کیلو است و آنچه که در ذهن است وجود مجرد به آن خورده است لذا یک مثقال هم وزنش نیست.

تلمیذ: از باب اتحاد عالم و معلوم باید بگوییم که علم وجود است، چون با خود نفس وحدت پیدا می‌کند.

استاد: خود نفس هم حد دارد، مگر نفس حد ندارد؟! مگر نفس وجود محض است؟! وجود محدود است دیگر، یکی باشد، چه اشکالی دارد؟!
تلمیذ: بالأخره نمی‌توانیم بگوییم که ماهیت است.

استاد: ماهیت موجوده است نه اینکه ماهیت تنها است. همان‌طور که نفس برای خودش ماهیت موجود است و به ماهیت و وجود بدن مربوط نیست همین‌طور آن علمی که در نفس ما هست خودش یک ماهیت و یک وجود است و از سنخ همان نفس است. نفس می‌آید یک چیزی را خلق می‌کند و از سنخ خودش می‌کند، جزء خودش می‌کند و آن را می‌سازد نه اینکه از خودش جدا نگه دارد. لذا ما می‌گوییم که تغییر جوهری در نفس پیدا می‌شود یعنی نفس مثل صاحب‌خانه‌ای نیست که فرض کنید یک کیلو پرتقال بیاورد و در صندوق کنار خودش بگذارد و اینجا بنشیند و هر روز یکی از آنها را بخورد، این‌طور نیست بلکه خودش هم پرتقال می‌شود. یعنی خود نفس هم می‌شود همان صورت معلومه‌ای که درست کرده است. لذا می‌گویند که اگر با آدم خوب راه بروید مثل او می‌شوید یا اگر با آدم بد راه بروید مثل او می‌شوید یا می‌گویند که اگر از گوشت خوک بخورید مثل خوک می‌شوید یعنی همان حالات و روحيات را پیدا می‌کنید. این‌طور نیست که شما جدا هستید و یک صندوق هم در نفس شما جدا هست و هرچه که پیدا می‌شود داخل صندوق می‌ریزد بلکه خود شما هم «آن» می‌شوید. ما دائماً در حال «شدن» و تغییر هستیم. این بحث راجع به کیفیات بود.

بعد در اینجا مرحوم حاجی می‌خواهند بفهمانند که ما بعضی از این علوم را کیف می‌دانیم. علم دارای مراتبی است، بعضی مرتبه بالا و بعضی مرتبه مادون است. بعضی‌ها معنای مصدری دارد، اصلاً خود علم معنای مصدری دارد که همین صرف انتساب است که پایین‌تر از همه مراتب است. ولی اینکه ما علم را فقط کیف و عرض بدانیم، این‌طور نیست، بعضی از اینها در مقوله کیف بالعرض هستند. بعد ایشان می‌فرماید که به‌خاطر

اهمیت مسئله علم ما یک مقدار بیشتر راجع به این قضیه صحبت می‌کنیم لذا مطالبی می‌فرمایند که این مطالب قبلاً در بحث وجود ذهنی صحبت شد که بعضی از علوم ما اصلاً جوهر هستند و جوهر ذهنی هم هستند مثل کلیات جواهری که شما تصور می‌کنید مثل کلی حیوان و انسان، نه زید خاص و غنم خاص. اینها جوهر هستند و جوهرشان هم جوهر ذهنی است و جوهر خارجی نیست به‌خاطر اینکه کلیت در خارج وجود ندارد. بعضی‌ها هم جوهر ذهنی و هم جوهر خارجی هستند مانند ماهیات متشخصه، مثل این زید یا این عمرو، این غنم، این بقر به‌خصوص اینها هم جوهر ذهنی و هم جوهر خارجی هستند. [در] بعضی از اینها اصلاً خود علم، واجب است مانند علم واجب‌الوجود به ذات، وقتی که ما خود ذات را واجب بدانیم علم ذات به ذات هم واجب می‌شود به‌خاطر اینکه علم ذات به ذات عین ذات است و علم ذات به ذات علم حضوری است یعنی خود حضور و وجود شخص پیش نفس، علم نفس می‌شود و این‌طور نیست که علم به معنای ارتسام باشد، اینکه من به ذات خودم عالم هستم در وقتی که تصویری از ذات خودم در ذهنم بیاید، این تازه حصولی می‌شود. نه، قبل از اینکه یک تصویری بیاید خود همین **حضور النفس عند النفس** علم نفس به ذات خودش است. اگر علم نفس به ذات خودش نبود که دنبال این و آن نمی‌رفت، دنبال چیزها نمی‌رفت دنبال منفعت و دفع ضرر نمی‌رفت، خودش را فراموش می‌کرد. اینکه الآن خودش را فراموش نمی‌کند و دائماً در ذکر است به‌خاطر این است که حضور خودش را پیش خودش احساس می‌کند، این مجرد می‌شود. بنابراین **حضور عقل عند العقل** و **حضور النفس عند النفس** عبارت از علم ذات به ذات است و این در مورد پروردگار هم که علم واجب است و علم ذات به ذات است. این یک مطلب بود.

مطلب دیگر اینکه بحث دیگری را در اینجا مطرح می‌کنند و می‌فرمایند که ما دو نوع علم داریم؛ یک علم حصولی و یک علم حضوری داریم و فعلی و انفعالی داریم. اینهایی که قبلاً هم خوانده‌ایم. علم فعلی همان است که مثلاً از تصور یک پرتگاه، نفس آن فعل در خارج تحقق پیدا می‌کند یعنی علم ما موجب وجود خارجی آن معلوم ما خواهد بود. انفعالی نه، فقط می‌تواند ارتسام یک صورت در ذهن باشد.

از نظر اینکه مطالب قبلاً بیان شده‌اند - البته در حواشی حرف‌ها و مسائل زیاد است - دیگر ضرورتی در طرح آنها ندیده‌ام.

غرر فی العلم.
إِنِّي وَ إِن لَّمْ أَشِعْ الْكَلَامَ فِي الْكَيْفِيَّاتِ بَلْ فِي سَائِرِ الْمَقُولَاتِ الْعَرَضِيَّةِ إِلَّا أَنَّ الْعِلْمَ لَمَّا كَانَ أَجَلَّ الْكَيْفِيَّاتِ كَانَ يُعْجِبُنِي أَنْ أُنْعَرِضَ لِشَطْرِ مِنْ أَبْحَاثِهِ. فَقُلْتُ عِلْمٌ وَ إِن بَدَتْ لَهُ مَرَاتِبٌ إِذْ بَعْضُهُ جَوَاهِرٌ ثُمَّ بَعْضُهَا جَوَاهِرٌ ذَهْنِيَّةٌ فَإِنَّ كَلِيَّاتِ الْجَوَاهِرِ جَوَاهِرٌ ذَهْنِيَّةٌ وَ بَعْضُهَا جَوَاهِرٌ خَارِجِيَّةٌ مُجَرَّدَةٌ نَفْسِيَّةٌ وَ مُجَرَّدَةٌ عَقْلِيَّةٌ كَعِلْمِ الْعَقْلِ وَ النَّفْسِ بِذَاتَيْهِمَا بَلْ بَعْضُهُ أَعْنَى أَعْلَى الْمَرَاتِبِ وَاجِبٌ وَ هُوَ عِلْمٌ وَاجِبٌ الْوُجُودِ بِالذَّاتِ بِذَاتِهِ فَإِنَّهُ عَيْنُ ذَاتِهِ.^۱

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۴۸۵.

«گرچه قبلاً کلام را در کیفیات کاملاً بیان نکردم بلکه در سایر مقولات عرضیه، الا اینکه علم از همه کیفیات بالاتر است خیلی میل دارم یک مقدار از ابحاث را بیان کنم». گرچه برای علم مراتبی هست که بعضی از آنها کیفیات نفسانیه است و لذا باید حدود این علم بیان شود که کدامشان کیف نفسانی - البته کیف بالعرض - هستند و کدامشان اصلاً جواهر هستند و نمی‌توانند داخل در تحت مقوله عرض بیایند. «علم اگرچه مراتبی دارد زیرا بعضی از این اقسام علوم جواهر هستند، حالا بعضی از آنها جواهر ذهنیه هستند، اصلاً جواهر خارجیه نیستند. کلیات جواهر، جواهر ذهنیه هستند و بعضی‌ها جواهر خارجی هستند و اینها مجرد به مجرد نفسی هستند و مجرد به مجرد عقلی هستند مانند علم عقل و نفس به ذات خودشان؛ عقل به ذات خودش علم پیدا کند، نفس هم به ذات خودش علم پیدا کند. اینها جواهر خارجی هستند به‌خاطر اینکه حضور النفس و حضور العقل پیش خودش در اینجا پیدا می‌شود و خارجی هم هست.

«بلکه بعضی از این علوم یعنی اعلاء مراتب علم، علم واجب است». علمی است که خود این علم واجب است و وجوب از خود این علم انتزاع می‌شود. «آن علم ذات باری تعالی به ذات خودش است که این عین ذاتش است». خداوند متعال عالم به ذات است نه اینکه صورتی از ذات در ذهنش می‌آید بلکه خود **حضور الذات عند الذات**، علم واجب است. چنین حالاتی برای سالک هم پیدا می‌شود، آنهایی که مجرد پیدا می‌کنند، علم به ذات پیدا می‌کنند یعنی به آن علم ذات به ذات، حضور پیدا می‌کنند.

فَبَعْضُهُ - يَعْنِي بِمُلَاحَظَةِ تِلْكَ الْمَرَاتِبِ مِنَ الْعِلْمِ لَيْسَ الْعِلْمُ كَيْفِيَّةً فَهُوَ أَجَلٌ مِنْ أَنْ يُبْحَثَ عَنْهُ فِي بَابِ الْكَيْفِ إِلَّا أَنْ بَعْضُهُ - كَيْفِيَّةٌ نَفْسِيَّةٌ. بَلْ بَعْضُهُ الْأَدْنَى مِنْهَا مَعْنَى مَصْدَرِيٍّ إِنْتِزَاعِيٍّ. فَهَاهُنَا أَبْحَاثُهُ حَرِيَّةً بِالذِّكْرِ.^۱

«بعضی از این علم به ملاحظه این مراتبی که از علم هست، دیگر علم کیفیت نیست بلکه اجل است از اینکه در باب کیف از آن صحبت شود الا اینکه بعضی از این علم کیف نفسانی است، بلکه بعضی ادنی از این علم معنای مصدری انتزاعی است» که به معنای دانستن است، به معنای انتساب، انتساب به معلوم بالعرض است. به این علم می‌گویند که دیگر اطلاق علم بر این انتساب خیلی آیکی است. «در اینجا سزاوار است که ابحاث این علم بحث شوند».

مِنْ تِلْكَ الْأَبْحَاثِ أَنَّ فِي جَنْسِهِ أَيْ جَنْسِ الْعِلْمِ أَقْوَالٌ هَلْ هُوَ كَيْفٌ كَمَا هُوَ الْمَشْهُورُ، أَوْ إِضَافَةٌ كَمَا قَالَ الْفَخْرُ الرَّازِيُّ أَوْ انْفِعَالٌ كَمَا قَالَ بَعْضُ آخَرِ.^۲

«یکی از این ابحاث این است که در جنس علم اقوالی را بیان کرده‌اند» که در بحث وجود ذهنی هم گذشت، «آیا همان‌گونه که مشهور است علم از مقوله کیف است یا همان‌طور که فخر رازی گفته است، اضافه

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۴۸۵.

^۲ . منظومه، ج ۲، ص ۴۸۵ و ۴۸۶.

است» که علم صرف اضافه عقل و ذهن به خارج است؟! در آنجا عرض شد که در صرف اضافه، تغییری در ما پیدا نمی‌شود در حالی که ما می‌بینیم تغییر پیدا می‌شود. اگر ارتباطی بین من با خارج برقرار شود چه ربطی به تغییر من دارد؟! مثل اینکه الآن بین این زمین و سقف یک ارتباطی است؛ این پایین است و آن بالا است، چه ربطی به همدیگر دارند؟! ارتباطی به همدیگر ندارند. لذا این قول هم خیلی سخیف شمرده شده و در همان جا هم رد شد.

«یا انفعال است همان طور که بعضی‌ها گفته‌اند: علم انفعال نفسانی از شیء خارجی است».

فَلْيَدْرُ فِي تَحْقِيقِهِ بَعْدَ مَا تَشْكُكُ عِلْمَ إِذْ بَدَتْ لَهُ مَرَاتِبٌ - مُتَعَلِّقٌ بِالدَّرَايَةِ - أَنَّ هُنَا نَقْشاً بِعَقْلِنَا أَيْ فِي عَقْلِنَا رُسِمَ. فَحُصُولُ أَثَرٍ فِي ذَاتِنَا عِنْدَ عِلْمِنَا بِشَيْءٍ وَاضِحٌ فَلَا يَكُونُ أَمْرًا إِنْتِزَاعِيًّا.^۱

باید در تحقیقش دانسته شود، بعد از اینکه تشکک در بحث علم دانسته شد، زیرا مراتبی برای این علم هست باید دانسته شود اینکه یکی از این اصول مفروغه این است که بالأخره در عقل ما یک نقشی پیدا می‌شود (این یک مسئله بود). پس حصول اثر در ذات ما وقتی که علم به شیء پیدا می‌کنیم واضح است که این دیگر یک امر انتزاعی یا اضافه یا غیر اضافه نمی‌شود بلکه یک امر واقعی است.

فَفِينَا الْإِنْفِعَالَ لَخُرُوجِنَا بِهِ مِنَ النَّقْصِ إِلَى الْكَمَالِ وَ مِنَ الْقُوَّةِ إِلَى الْفِعْلِ مِنْ مَرَسُومٍ أَيْ الْمَعْلُومِ بِالذَّاتِ الَّذِي وَجُودُهُ فِي نَفْسِهِ هُوَ وَجُودُهُ لِلْمُدْرِكِ. لَهُ أَيْ لِلْمَرَسُومِ إِضَافَةٌ إِلَى الْمَعْلُومِ بِالْعَرَضِ.^۲

«در ما انفعال است، بالأخره ما از نقص به کمال و [از قوه به فعل] می‌رویم» و این علوم باعث کمال ما می‌شود پس ما منفعل می‌شویم. «از معلوم بالذات که آن وجودش فی نفسه در ذات خودش همان وجودش برای مدرک است» فرقی نمی‌کند، دو وجود در اینجا نداریم. این طور نیست که در عکاسی یک فیلم کنار باشد یک عکس هم کنار باشد، نه‌خیر، بلکه وجود آن علم عبارت از همان مدرک است و فرقی در این صورت نمی‌کند. «برای این مرسوم که معلوم بالذات باشد این معلوم بالذات ما یک اضافه‌ای به معلوم بالعرض دارد» که در خارج هست. اگر اضافه نبود نمی‌توانست به وزانش خلق کند.

فَتَخْرُجُ أَيْ إِذَا عَلِمْتَ ذَلِكَ فَتَعْلَمُ أَنَّهُ تَخْرُجُ النِّسْبَةُ وَ انْفِعَالٌ عَمَّا أَيْ عَنِ الْمَرَسُومِ الَّذِي لَهُ عِلْمًا وَ كَيْفًا قَالُوا أَيْ عَمَّا قَالُوا أَنَّهُ كَيْفٌ بِالذَّاتِ. فَالْقَوْلُ بِأَنَّهُ إِضَافَةٌ أَوْ انْفِعَالٌ مُغَالِطَةٌ مِنْ بَابِ اشْتِبَاهِ مَا بِالْعَرَضِ بِمَا بِالذَّاتِ.^۳

وقتی که مطلب را دانستی - آن را علم می‌گویند - پس بدان که نسبت و انفعال از تحت این خارج می‌شوند [یعنی از مرسوم که دارای علم و کیف است] به‌خاطر اینکه گفته‌اند: این علم کیف بالذات است.

۱. منظومه، ج ۲، ص ۳۸۶ و ۴۸۷.

۲. منظومه، ج ۲، ص ۴۸۷.

۳. منظومه، ج ۲، ص ۴۸۷.

اینکه بعضی‌ها فرموده‌اند که اضافه یا انفعال است این مغالطه از باب اشتباه ما بالعرض به ما بالذات است. اینکه گفته‌اند: اضافه است، ما بالعرض را با ما بالذات اشتباه کرده‌اند. بله، وقتی که علم در ذهن پیدا شد بالعرض یک انتسابی هم با معلوم خارج دارد. اما نه اینکه ذاتاً هیچ چیزی وجود ندارد و فقط اضافه هست، بالأخره ما یک مضاف می‌خواهیم، یک مضاف‌الیه می‌خواهیم. اینکه علم صرفاً اضافه باشد یک امر بیخود است. بله، وقتی که ذهن آمد این را خلق کرد بدون ارتباط با خارج نمی‌توانست خلق کند، یک ارتباطی دارد. یعنی اضافه عارض بر این علم ما شده است؛ ذهن به واسطه ارتباط با خارج خلق کرده است و این ارتباط باعث شده که این خلق شود. پس اضافه عارض بر این است و بالعرض عارض بر این شده است نه اینکه ذاتاً خود این علم از مقوله اضافه باشد و همین‌طور از مقوله انفعال باشد؛ مقوله انفعال یعنی شیئی بیاید در شیء دیگر - در نفس - باعث انفعالش شود، آیا خود علم انفعال است؟! خود علم که انفعال نیست بلکه یک چیزی است، این علم باعث انفعال نفس می‌شود و نفس را از قوه به فعلیت می‌رساند و از نقص به کمال می‌رساند پس این علم بالعرض از مقوله انفعال می‌شود نه ذاتاً چون ذاتاً از مقوله وجود جوهری خود نفس است.

اللهم صل علی محمد و آل محمد